


۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب منتخب ارفاء و علما

مؤلف

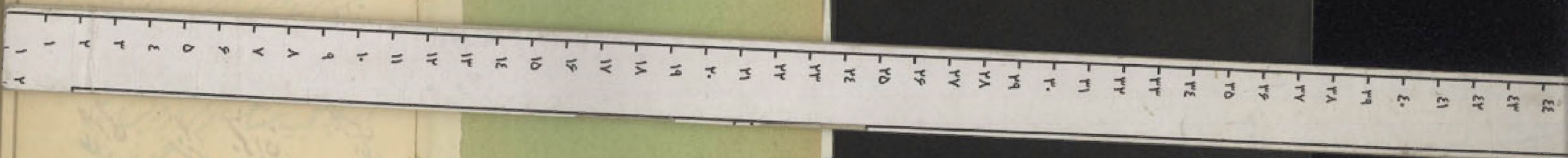
موضوع

شماره اختصاصی (۱۹۷) از کتب اهدائی : کمزاره

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۴۱



بازار منجی محمود **بسم الله الرحمن الرحیم** مشهوری ریفی

بازار از مرغ محرمی زکریا
کیجی بیدار **ایک** آن در دینی **چیم** از **خوشید** آنور زکریا

کوکب **م** و **سیر** و **ماه** و میدان

چو خوشید و **بهرم** **پرچش** **کیون**
شمس **مرج** **مشری** **زحل**

حار **صینی** **عطاره** **مشری** **شورانی** **پرچش** **زحل**

زحل **هکراه** که **باکبریت** **بمیرد**
بس از مردن به **زیبق** **عقد** **کیرد**

دیوان **کبیر**
هرمس **مغفور** در **غیب** **کشید**
هرمس **السعدی** **راهم** **گم** **گم** **بیا** **سیرد**

از عشق و **روح** **مثلت** **شادت** **راست** **راست**
هر **زخم** **را** **چو** **مهر** **مهر** **درا** **دوا** **است**

هرمس **چو** **بکجا** **شود** **از نور** **ذو** **الجلال**
این **بوالعجب** **صفت** **و این** **خود** **گم** **بیا** **است**
غریب **نادیده**

مثنوی شریف

آفتاب آسمان دارد زوال
آفتاب معرفت شد لایزال

صحیفه

ز راه دور که خوش از ورق محو ز دست
چرا ده ز دستم آن پر یک شمع نیست

۷۹

مرا جواب جو ز داو من زرم دادم
مگر سیم بخوش عیار باز آید

۱۸۹

چه ظلم کردم بر حسن او که **م** گفت
صد آفتاب فلک را بر حسد باشد

۱۸۹

ز کیمیا

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را
مس نکر که بهر خطه کیمیا سازد

صحیفه
۴۴۹

تو عشق نوش که تر یاق جان فاروست
که زهر زهره ندارد که دم زند ز خوار

۳۸۹

شب قرار دهی روز آن بگرداند بصر
بگیر عبرت این لیل و نهار احکام

۳۸۹

چو در رسید ز تیر شمس دین بود فر
بیست شمس و فر پیش بندیش کمر

سجده تا چند لعل در کند پاک ماه نیز
۱۵۰ تا چند زهر بخش کند جام احمری

تا که عطار از دهن آورد بدتری
۱۷۶ موی چند زنده زخم صغیری

تا چند آفتاب تنف مطبخی کند
باز از ناک دارد بخلق مشتری

۱۷۶ همد روی زمین بنویس حرف آفتاب
بشب پشت زمین روشن شود روی آفتاب

نور خیزی که بچوید بچویش جز نکان در
۱۷۹ که از زهر هم زدی یابنده و از اندر زدی

ز جویبند ازل زرشو تر غیر کمتر رو
۱۸۰ ز عشق جان کند زرت اگر چه بیم و بیمایه

شب مشتاق را روزی نیاید
۵۰۶ چنین نه اشقی و بیکر مینداز

چوم از این برین پروان رو آید پست
۲۹۵ هزار اکسیر ز خود نشید آموز تا موز
۵۰۹

۵۵۴ تو خورشید و جانها سایه تو
نه چون خورشید گردون در زوال

یکی ده
۵۵۵ بار و گران جان پر از آتش و از آب
در رزه خورشید و جوی سحاب در آمد

۵۵۶ بار و گران صورت پنهانی عالم
از روزن جان دوش چو مهتاب در آمد

خورشید میرد از مشرق و مغرب
از لطف بود که بسط لایب در آمد

فدا

۵۵۷ فدا فخر و غلبه الشمس بنور
من کالو البوم علی الشمس بسود

امروز تعاب از رخ خود ماه بر بنداخت
بر طلعت خورشید و ماه و زهره فرود او

پیوسته ز خورشید ستانده ماه نو نور
این ماه که بخورشید دهد نور چه بود او

۵۵۸ کافر مارد جهان عشق بود خوشتر ازین
دیده ایمان شود از نوش کند کافر ازین کاف را

عشق بود کان هنر عشق بود معون زر
دوست شود چنانکه این پوست شود پیر ازین

۶۳۷ بحال رسید آخر سعادت آفتاب
که جهان پیر یابد ز تو مالش جوانی

۶۰۹ به به به هله ای جان ساقیان جهان
کریم کریم نماید قمر کند قمری

۶۹۹ آمد خورشید ماباز سیرج حمل
۳۱۸ معطر صاحب علم سیم شمارن سید

وقت

۶
وقت صبح از کور مشرق سر آوزنده
منکران حشر را آگه کن از جهان من

عید هر کس آن مهی باشد که او قربان دوست
عید تو ماه من آمد ای شده قربان من

شمس تبریزی یافت از برج لاشرقه
تاب ذاب او بردن شد از حد و امکان من

بنما شمس حقانین نوز تبریز مشرق
که مهر و شمس و عطار دغم دیدار نمودارد

۶۷۰ **مه و خورشید** نظر شد که از **خالد چو زرش**
بکرم بگر که زرش بردش باد صبا شد

علاء العرش افشان که خوش بر اختر
که هم اختر ماهند و تو **خورشید** مثالی

۶۷۱ چو بیل اشیا را شد میسر
هم علم و علم کیمیا لب

بار دران جان پراز آتش از آب
در لرزه **خورشید** و چو **سیماب** دانه

که سیم

۷
که سیم و زرب بالا شده بست بی مقدار
دست مطلب ماکرم را طلب کاری

دانش بایدت بودن همی **خورشیدی**
اگر خواهی که عالم را **صبا و نور** افزایی

که از آن بایدت بودن چو **مهر ماه** اگر خواهی
که **خورشید خورشیدان** ترا باشد پزیرایی

چو **سیماب** است **مه** برف مغلوج ۱۴۰
بجز یکشب در در آنکس است

زهی خورشید کین خورشید پیشش
چو سیلاب از خطر در اضطرابست

۴۹۷ بدان سمن بری که عشق رویش
ز خیرت گم کند زدهم زری را

۴۹۸ ز ماه و فخره میسر هم شب
که آن مهر و برین بالا گجاست

۵۰۰ بکورشون که شمس الدین تبریز
چو کفت الشمس لا یخفی کجاست

سر

۵۰۱ سر شمس فروشد بغروب اوند فاشد
از برج دگر آن مه انوار برآمد

۵۰۲ در خانه نشسته بت عیار که دارد
معشوق قمر روی شکر بار که دارد

بیرحمّت دیده رخ خورشید که بیند
بی پرده عیان طاقت دیدار که دارد

۵۰۳ وقت بهار است و گل جفتی خورشید و حمل
چو ش کند خون دلم آب شود برف تنم

برخان چون زر من سرخوسیم خات
برز او زبوده شد که چو نو دل باز آرد

چون دل او در رضا آرد عمل
آفتاب دانکه آید در حل

در آفتاب رفتی پرو با هم شب
جهان چه گونه منور شدی بگاه سحر

۴۰۸ جو آفتاب سعادت رسیدی حل
دو صد تموز بخوشید از وی کردم

چو کیمیا

چو کیمیا ز زر منو چو رونق فخری تو ۴۰۷
چون دل ز بسته بری تو فخر رسیده بری

ای بری آفتاب فتنه کشیده آفتاب ۴۰۷
روی سرخ من تو بی از روی زردم روشناب

۴۰۷ که باشد بامه کار جمال طالوش
خس اکبر سعد اکبرست بر زمین خوش

آفتاب کو مجر دلمه از برج حل ۴۰۷
آفتاب به طبریه قرین خوش قران

۱۷۹ آنکه لا شرقیه بود است و لا غربیه
زانکه شرق و غرب بیکه در زمین در میان

زراوده که خوش از فرق همجور است
جراوده زروسیم ان پر یک سیمینست

۱۸۷ مراجوب جو زر دامن زرم دارم
مکرسیم خوش عیار باز آید

چو حکم زرم بر حسن آید که گفتیم
صداقصاب غلات را بر وجه بشاک

چون

۱۸۰ چون عقل کل صاوغ عمل شنای با عمل
چون اقباب اندر حمل چون به هیچ سنبله

۱۸۱ خوشید را کسوفی را بود حسوفی
کز تو خلیل وقتی این دورا بکولا

چون سار و قاکردم در تابش خورشیدی
کنده او دایم من سیر قمر دارم

خوشید حمل که بودای گرمی تو بیدی
ای محوشه در نو هم گرم و هم سردم

۱۵۰۱ **نهره** چه رونمايد در **فر آفتاب**
بشیر چرخه آورد در بیش تند باد

۱۵۰۲ **شب آفتاب** اگر برود هم ز نام چرخ
بر جای **آفتاب** ستاره است یا **فر**

آن نقد بای قلب که نهاده بیش
چون **ز بویه** می طپد بکیمیا او

۱۵۰۳ لما صفی حیاتك من نور بدره
البشر فقد سعدت **شمس** و **مشتري**

نخستین

۱۱
نخستین سفری کن بخوش ای خواجہ
که از چنین سفری گشت **حال** معون **ز**

ز شمس مقرر سر ز جوی شیری
از آنکه هر عمر از نور **شمس** باید قر

چو آفتاب سعادت رسد سوی حمل ۵۰۹
دو صد **نموز** بگوشید از روی سر دم

ای برای **آفتاب** قند گشت **آفتاب** ۵۱۰
روی سرخ من نوی از روی زردم **آفتاب**

۴۷۶ زرد چوبچوبی خود را زرد ساز
کریا بش زرد نو سیمین بر بیا

۴۷۷ ^{بکریه} در شب غفلت جهان حقه اند
ز آفتاب عشق ما را روز شد

۴۸۰ آفتاب آمد که انشق القمر
بشنو این فرمان اعلا و رش

۴۸۱ حکمت از شه صلاح الدین رسید
آنکه چون خورشید بکلتا میرود

چشم

چشم آفتاب و مه بر راست ۴۸۲
آن مه خوش تقای پنرها نه ای مه

۴۸۳ ^{مشری} در فروخت آن مه را
داو مش من بهای پنرها نه

۴۸۴ کاه می و گاه زرخا پس
که از بچه هر دو کیمیا بیم

۴۸۵ ^{خورشید} کند سجود هر شام
میخواهد از صفت حلال

کدازان بابت بودن چو فرصت ماه از جوی
که از خورشید آن ترا باشد پذیرایی

۹۹. هم حسنی از تو یابد ماه خورشید
هم مغر از تو یابد جوی و جزا

۱۰۰. سیاهی شمس تبریزی سیر
باین رخ نوره دیده ارمارا

۱۰۱. بگوشن که شمس الدین تبریز
چو گفت الشمس لا یغنی کما ش

جهان را

جهان را حبله آب صاف می بین
که ماهی میبرد خشت اندر آبی

اگر با شمس تبریزی نشینی
از آن مه بر تو تابد ماهتاب

۱۰۲. اگر خورشید جاوان نکشیدی
درخت و درخت باز رکان نشی

درونت گرنودی کبریا کر
بهر دم خون و بلغم جان نکشتی

۶۴۹
شب چو شد خورشید غایت اختر آن لافزونه
زهره گوید آن من و آن ماه گوید آن من
مشتی از کرب ز جعفری بیرون کشد
باز حل میخ گوید خنجر بر آن من
و آن عطار دحد کرد که منم صد العود
چرخها ملک منست و جها ارکان من
آفتاب از سوی مشرق صبحم شکسته
گوید ای دزدان کجا رفتید اینک آن من

زهره

زهره ز زهره دریده ماه را گردن شکست
ش عطار دختک بار و بارخ رخشان من
کار میخ و خل از نور ماد و کرم شکست
مشتی مفلس برآمد کاه شه همیان من
آفتاب آفتابم آفتابا نور و
در چه مغرب فرو رویشی در زنده من
چون بید میدان دو اند آفتاب آمد صد
هکان هکان ای بجاوب بیرون شو از من

وقت صبح اگر که مشرق سر برآورنده شو
مندان حشر را اگر کن از پرهان من

عید هر سر آن مهی باشد که او قریان است
عید تو ماه من آمد ای شه قریان من

شمس تبریزی بباخت از برج لا شرقیه
تاب ز آب او بیرون از حد و امکان من

آفتاب آمد که آن شق القمر
بشنو این فرمان اعلای روزگار

کیمیای

کیمیای کیمیا ساز است عشق
خاک را گنج معانی میکند

چشم بد دیدیم ماکز رخم او
روسیه نکرد و عیان شمس و قمر

شمس تبریزی کشاید راه شرق
چون شوی بسته دهان و راز دان

بگذر از خورشید و مه همچون خلیل
ورنه خورشید کامل که رسد

جامه‌ها را چاک کردی همچو ماه
در پی خورشید رخشان میروی

ای شسته با حریفان بر زمین
از درون بر هفت کیوان میروی

که غروب آمد بکورا نذر شدی
باز لاله شوز مشرق چون مهری

همچو زهره ناله کن هر صبحگاه
وانده از خورشید بین آن مه فزایی

آفتاب

آفتاب عشق تو تابنده باد
تا بریزد هر کجا استاره

آفتاب کو بکوره طور رفت
پاره گشت و لعل شد هر باره

هر که او منکر شود خورشید را
کور اصدای را نباشد چاره

کان زر کو بان صلاح الدین که نو
همچو از سیم خرمن کرده

کافق

آفتاب کافق از عکس اوست
زیر دامن طرف پنهان کرده

هر چرخ صد هزاران ظلمتی
هم سبج صد هزاران مرده

کار زر کو بان چو زر کردی چو زر
ش صلاح الدین که تو صد مرده

از ماه اومه شکافت دین او ریت
ماه چنان بخت یافت او که کینه کشت

آمد

آمد خورشید ماباز سیرج حمل
معطی صاحب غل سیم شمارن

و جهل مثل القمر قلبک مثل الحجر
روحک روح البقا حسدک نور البصر

تبع زن ای آفتاب کردن سیر باناب
ظلمت شهرها چیت کوره خال کدر

تبع کشید آفتاب خون شفق را بخت
خون هزاران شفق طلوت او را حلال

چشم کشا عاشق بار فلک جان بین
صورت که او چون **قمر** قامت من چون **قمر**

ای **مه** ای **اقاب** پیش رخسار
تا چه زنده **ره** از آینه جندره

پیرنی یوغی هدیه فرستی کمر عیا
تا بدرد **اقاب** پیرنی **زر** زشتی

خلکت شب پر تو ظلمات من
نور از نور حلاقات من

کره

کره طاعت شد از آن کمر
زلت وانگار و جنایات من

جمع شد **اقاب** و **مه** این دم
وقت افشانه پریشان بخت

شمس تیریز **اقاب** دست
میوه های **دل** آن **نفس** پرورد

هر روشن شوند چون **خورشید**
چونکه در پای آن **قمر** میرند

ماهر زده چو نقره صور
تا شهید ترا سجد کنند

کیمیای سعادت هم آنند
در قلم فعل خود بدید کنند

کیمیای کز هم افلاک
لیک در مدت کمید کنند

و انهم از ماه غیب در دیدند
که کلهای پاک و که پدید کنند

مثنای

مثنای و مرو که کیمیای
نامس ببرد ز کیمیای سیر

آمد **مه** لشکر ستاره
خوشید که ریخت یکسواره

ما چون **مسی** و آهنگ ثابت
در خیرت چون نو کیمیای

که **مه** در دیش با شمشیر **خوشید**
کند بر اختران **مه** سرسواری

برای شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل هر ضیای

که بر فلکی پرده از آن چهره زیبا
از چهره خوشه و مآثر نماید

جز شمس و قمر با صبر و نور کرده
ای نور تو و افروخته بر شمس و قمر

بشب قرار دهی روز آن بگرداند
بکبریت این اختلاف ببل و نهار

چو

۲۸۹

باز
باز
باز

چو در رسید ز تبر شمس دین بود
بیت شمس و قمر پیش بندیش کمر

سلام و خدمت کردم مرا بگفت که چون
ز مسی که کوچ بر آید چو اکیمیا بگذارد

جز طالع مبارک از مشتری چه یابد
جز نقد کهای روشن از کان زر چه آید

شمس اگر بگذرد آن مسر که داشت
بر مسی او اکیمیا خواهیم زد

۴۸۶ چه مردارسی که مرد اورسی
که پنداشت حق کیمیا به ندارد

۴۸۵ چه غم دارم پیش عجب ای ماه
که غرق شرد چون زنبور باشم

۵۴۷ شمس تبریز که سر ما به لعل است عقیق
ما از ولعل بخشان و عقیق یمنیم

۵۴۸ شمس تبریز مشهور تر از خورشید است
منکه هم ای شمس چو مهر مشهورم
باقاب

باقاب نکر بادشاه یک روز است ۵۴۹
همی که از دو و سه تیر کهنه و برانم

۶۴۵ آفتاب کو مگرد آمد از برج حمل
آفتاب به نظر به قرینی خوش قرن

۹۰ به شمس مظهر تبریز فکر کن که از دست
جمال زهره و خورشید و مشتری و کوا

— (بیت ۱) —

{ اقبال نوحه این بر بار موی بکار }
{ بوز و دوز و ب کینه بخیر طایفه }

از دیوان کبیر حضرت مولانا قدس سره

۱۸۹ درمه و آفتاب بد نور است
آفتاب سرها یکیت یکیت

۴۰۰ یگانم از اخلاص تنگ گشت غصبت چون
زان کبیران شد جواب کاشش تا جود بید

گشت زخود بخیر مشی بر هنر
کز قبل شاه غیب آیت احمد رسید
کیمیا به

۴۷۸ کیمیا به که کند سنک عقیق
آزمون گمن بر دوان سنک بسیار

۴۰۰ مس است صورت و معنی نیر دوان کبیر
که تا شوی ز صافی در آتش بکواز

۴۷۸ در خرمن ماه سنبه کوسیم
چون نور سر سبیل در بین کرد و د

۴۰۰ حال که نور می خورد نقره و زرشا او
حال که آب می خورد رسته شود از آن عکس

۲۴۹ چون مکنند را هم ز جویم و نه خواهم
زیرا هم که در نه کار گیر جویید **زر**

۱۶۹ که آفتاب عشق نبودی **خل** صفت
که در صعود می و لاهی در نزول

۸۵۸ ما چون **مس** و آهنیم ثابت
در حیرت چون نو کیمیا یی

۹۴۹ **نسب** مس باید تا کیمیا بیاید
تو کنده می و لیکن بیرون ز آسپا به
ز کیمیا

ز کیمیا طلبی ما **جوس** که از انهم
ترا که تر بستر و بالین جو کیمیا است **بخت**

یکه باشد به هر رفتن سوی روزن نگری
آتش اندر زنی از سوی **مه** در شتری ۸۹۲

چو آفتاب سعادت رسید سوی **گل**
دو صد نمود یکوشید از دم سردم ۵۷۱

چو **مه** از ابرش بیرون یروای دشت
هزار گریز **خورشید** نمود ۲۹۵

۱۰۵ زهی خوشبید کین خوشبید بیشش
چو سیما ب از خطر و اخطار است

چو سیما است به بکف مفلوج
بجز نکشید و در انکسار است

۱۱ انتقارات شمس نیریزی
شمس ناهید و مه دوار کند
زهره

۱۲ هجران که یکدمش عمر است
چو بر آمد ز عشق شد جاوید

بک

بک عروست بر فلک میرسی
و بر پرسی پرسی از ناهید زهره

زهره در چنک این نوا میرد
کان مر عاقبت چنک آمد

ای عطار و نوحی نوکی که عشق
به مراعات بعد چنک آمد

۱۳ گفتم که مکن نهان ازین من
ای کفو تو ز و کیمیا به

۹۶۷ زان رو چو زهره نیست فلک اگر دم زند
در خود همی بسوزد دارد علامتی

جله اول مشنوی شریف

۹۰ تو ملک کاین نافه سرون خون بود
چون رود در ناف مشک چون شود

تو ملک کاین مس سرون محقر
در دل اگر سیر چون گشته است زر

در دل سفره نکرد مستحیل
مستحیلش جان کند از سلسیل

مرد

۲۵
ب نماند مشتری
د ریح شمس
و پادشاه علامه
بود بود
ب پادشاه
مرد سفلی دکن بالا بود
مشتری هر مکان پیدا بود

۶۰ جامه ما روز تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف از ماه تاب

۹۰ کرج خلعت آمد آن نوم سبات
فی درون خلعت است آخبات

۹۹ تیغ حلم از تیغ آهن ریز تر
بل ز صفت کد طفر انگیز تر

۴۶ اندك اندك آب بر آتش بزن
تا شود نارتو نور ای بوالخرن

۵۹ کفر و ایمان عاشق آن کبریا
مس و نقره بنده آن کیمیا

۶۱ مرد سفل شمع بالا بود
مشتی در مکان پیدا بود

۶۶ این شنیدی موبهوت گوش باد
آب حیوانست خوردی نوش باد

آب

۶۶ آب حیوان خون مخون این را سخن
جان نو بین درین حرف کهن

۹۱ در شب تاریک جوان روز را
پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

۹۱ در شب بد رنگ بس نیکر بود
آب حیوان جفت تاریکی بود

۹۹ تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر
بل ز حدت کز ظفر انگیز تر

حلم
۷۸

۱۰۱ پنج حس هست خزان پنج حس
آن چو زر سرخ دین حسها چو

۱۰۲ کیمیای زهر مار است از شقی
بر خلاف کیمیای متقی

۱۰۳ من دلیلم حق شمارا مشتری
داو حق دلا الیم هر دو سری

۱۰۴ عقل کو مغلوب نفس او نشد
مشتری ما زحل شد خسر
مشتری

مشتری من خداست او مرا
میکشد بالا که الله مشتری

خوشه های من جمال ذو الجلال
چون بهای خود خنوم کسب حلال

۱۰۵ صبر و ایثار و سخای نفس وجود
باز داده کان بود آبر سود

۱۰۶ لبسته مست در پنج فرج شری
مشتری بیک که الله مشتری
بیک که

۱۷۴ درس آدم را فرشته مشتری
محرم در شش نه دیو و نه پری

۱۷۵ آفتاب و ماه و این استارگان
جز بجانجت که پدید آمد عیان

۱۷۶ مس اگر از کیمیا قایل نبند
کیمیا از مس هرگز متش نشند

۱۷۸ خدمت اگر کنی مس و ارنو
جو میکشش ای دل از نو و لا ارنو
بوالعجب

جلد رابع

۲۱۷ بوالعجب میناگری کز بیک عمل
بست چندین خاصیت را بر چهل

۲۱۷ باقی درهای جان و احتران
هم برین مییاس ای طالب بدان

۲۱۶ آسمان ها و زمین یک سب و ان
کز درخت قدرت حق شد عیان

نوجو گرمی در میان سبب در
از درخت و باغبان چخبر ما

آن یکی گرمی در در سب هم
لیک جاننش از برون صواب علم

آتش کاوّل ز آهن میجهد
او قدم بس است برون مینهد

مرد اول بسته خواب و خور است
اخرا الامر از ملائک برتر است

دریناه بنده و کسر سها
شعله نورش براید تا سها

بر دریده

بر دریده جنبش او بردها
صورتش گرم است و مغنی **آزدها**

کرمی کرد و ز گفتارت نفیر
کیمیا را هیچ از وی و امگیر

خود خرد آنست که از حق چرید
ز خرد کا نرا **عطا** رد آورید

نار بودی نور کشتی ای عزیز
غوره بودی کشتی انگور و مویر

زیر طلش جمله حاجات روا
اینچنین باشد الهی کیمیا

۴۸۶ آن منی و هسیت باشد حلال
که در و بینی صفات و اجمال

جلد پنجم
۴۸۷ از برای مشتری در وصف ماه
صدشان نادیده گوید بهر جا به

= مشتری کوسو و جوید خود بکشت
بیک ایشان را در آن ریب و شکرت
عقل

عقل کان باشد ز دوران **نخل** ۴۸۴
پیش عقل مانند آن محل

از عطاره و ز **نخل** و اناش او
ماز داد کرد کار لطف جو
نخل ۴۸۷
۴۸۷

کترش روی نیارد ابر و برق ۴۸۸
ز بسوزد از بسمهای **شرق**

سعد و **نخل** اندر دولت مهما شود
چون سناره خانه خانه میرود
شرق ۴۸۹
۴۸۹

آن زمان اورهین برج است
باش همچون طالعش شیرین است

۴۷۹ تا که چون بامه شود او متصل
شکر گوید از تو با سلطان دل

۴۸۰ گفت من نه ملک میخواهم نه مال
لیک میخواهم یکی صاحب اجمال

جدید سادس
برف را خنجر زنند آن آفتاب
۴۹۱ سیلها ریزد ز کوه سابر آب
زانکه

حالی
۷۲
۷۸

زانکه **لا شرقی و لا غربیست** او ۴۹۸
با منجم روز و شب حریفست او

در هوای بار بوس او **رخل**
لیک خود را می بیند آن محل

دست و پا **میخ** چندین جست از تو
دان **عطارد** صد قلم شکست از تو

هر ساره خانه دارد بر علا
هیچ خانه در نمی بیند نجم ما

۵۰۰ انجم آمد چون مرید و شمس پیر
شمس آمد در یقین بدر صفر

۵۱۰ من سودانم که این قصه و سرا
بر من جان افکند و خاشاک بیا

= مس خود را بر طریق زیر دهم
تا ابد بر کیمیا اش میرنم
زیر
نجم

۵۲۰ مشرقی و زهره چون در نقص نیست
چونکه بهرام و زحل را نقص نیست

یا چرا

یا چرا زهره طرب در نقص نیست ۵۳۰
برعود و نقص و سودا و مایست

۵۴۸ تا بمطلب در رسد هر طالبی
تا بفرب خود رود هر غارلی

نمیت هر مطلوب از طالب دریغ =
جفت تا بشش شمس و جفت آنب میغ

۵۵۰ عشق مستغنی است مستغنی طلب
در به نعم این آن چون روز و شب

۵۵۶ روز بر شب عاشق است مضطرب است
چون بیدینی شب بر آن عاشق تر است

۵۵۷ نور او بر درها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود

۵۵۸ خند اندر خند پنهان مندرج
آتش اندر آب سوزان مندرج

۵۵۹ حاصل آن شب نیک او را میسر است
او را از آن خورشید چون مه میگذشت

جلد
اربعی

جلد خمس نهانی

۵۵۴ جز نظار نیست قسم دیگران
از سعادتش عاقبت واک از قران

آشنا که گیر شبها تا بروز
با چنین استارهای دیوسوز

هر کج در دفع دیو به کمان
کشت نقطه انداز قلع و آسمان

اختیار با دیو همچون عجب است
مشتی را او ولی الا قرب است

خوس کرا از نیر دوزد دیو را
دلو پر آبست زرع و میو را

حوت اگر چه کشتی غنی بشکند
دوست را چون ^{نور} کشتی میکند

شمس اگر شب را به روزه چون ^{بیدار} آید
لعل را از خلعت اطلس ^{بیدار} آید

صورت ^{سرکان} خرنج ^{کمان} اگر چه کج بروست
عصبت ^{میزان} از و بیرون شوست
پیش

پیش ^{مهر} اگر خون ریزی است
او زبون ^{شارق} نبریزی است

کرم در نا شیر ^{خس} آمد ^{زحل}
وقت فکر آید از وی در عمل

هر وجودی که ز عدم بنمود سر
بر یکی زهر است و بر دیگر ^{شکر}

ما ^{هم} از ^{مهر} دکنف ^{بهم} رند
زهره نبود زهره را تا دم آرند

بس عطار و خانه خود کم کند
وز جنون او جوز **جوزا** بشکند

مشری را دست لرزد دل طبد
بر سر آب اوقده چون سبد ^{رونی}

بویست حکیمه حضرت مولانا اسدالنور
ز فرخ خیز متغایر **زهره** چو زنده چو زنده

فرهمری زهره باید بوزن
چو مرغ باید ز **تیر** دیر
بوزن

بوزن **همه مشری** را بسج
و از سیاهلی بود سیر
بقانون حکمت جو دلو مرغ
برستی توان از غصه چرخ بر
بیخیر دیگر یکن هیچ کار
شده آن چیز باشد ترا دست ^{بدایه}

نسر طائر را بر زرد **بر** ز شرم
وز طمع تنین شود چون موم نرم
چون نقش این شود **مجمع** کرد و دستکش شود

در کند زین رنرها بیگاه شد
که کشان از سب پرگاه شد

آفتاب از کوهر زد انتقا
بیک تلخ آمد ترا این گفتگو

تو عدوی از عدو شد و لبین
به تکلف زهر کرد در دهن

دوست شود خوی ناخوش شوری
تا زخمه زهر هم حلوا خوری

زان

زان نشد فاروق را زهری کنند
که بد از تریاق فاروقیش قند

هین بگو تریاق فاروق ای غلام
تا شوی فاروق دوران و السلام

از دیوان کبیر حضرت مولانا قدس سره ۷۷۰
اخر آن را شب وصلت شاد است ۷۷۱
چون چرخ عروبت ز ماه ده و چهار

زهره در خوش نکیجه زنوهای لطیف ۱۱۹
همچو بیل که شود دست ز کل فصل بار

جی را بین بگذرشم باس و می نکرد
حوت را بین که ز دریا بر آورد غبار

مشتی اسب دو نیکو تر و خیل
رو جوانی تو ز سر کبر و هلا مشد بهار

گفت مرغ که پر خون بود از قیض تیغ
گشت جان بخش خورشرف آثار

دلگردون چو از آن آب حیات آمد بر
شود آن سبک خشک از کوهر بار
جوزا

جوزا بر مغز شکستش ز میزان برسد
حمل از مادر خود که بگریزد بقار ستمزار

تیر غمزه چو رسد از سوسه بر دل خویش
شیر روی پیش گرفت از هوشش غمزار

اندین عید برو کا و فلک و یا کس
کرده چون سلطان در حلی کثر رفتار

این فلک هست سطرلاب حقیقت عشق
هر چه گویم از آن گوش سو معنی دار

شمس تبریز در آن صبح که تودرتای
روز روشن شود از روی چو ماه شب تاز

مثنوی شریف

اگر ما بکنیم اولیا
اول شویم آخر کیمیا
بیکر

سنگ و آهن اول پایان شود
لیک و آن همدو تنه و جان شود

کان شود اندر زمان واپس تراست
در صفت از سنگ و آهن بر تراست
چونکه

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
بس ثمر اول بود آخر شجر

در زمان شاخ از ثمر سابق تراست
در هفت از شاخ او فائق تراست

داد حق را قابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست

مثنوی شریف جلد شانزدهم ۱۵۸۶

در میان جان ایشان خانه گیر
در فلک خانه کن ای بدر منیر

پ

در مثنوی شریف

چون دل او در رضا آرد عمل
آفتاب دان که آید در حمل

آن عطار در او رها جان ماست
آن سپیدی دان سپهر آن ماست

چون عطار در دفر دل وا کند
تا که بر نوسترها پیدا کند

بعد از آن هر جا روی مشرق شود
شرفها بر مغرب عاشق شود

داروی



داروی مردی بخوراند ر عمل
تا بشوی خوشنید گرم اندر حمل

کرز مغرب بزند خوشنید سر
عین خوشنید است نه چیز دیگر

حاصل آن شه نیک او را می نواخت
او از آن خوشنید چون می که نواخت

بکند از زر کاین سخن شد محجب
همچو سیاه این دلم شد مضطرب

۱ چون نازد روی همچون آفتاب
او نخواهد جز شب همچون نقاب

۱۱۵ ز کیمیا طلبی مایه چو مس که از انیم
ترا که بستر و بالین چو کیمیاست بخت

چو مست هر طرفه وقتی می خیزی
که شب گذشت کنون نوبت دعاست

۱۱۶ مشترسی گو که بیک مشت ربیت
جز که بیک رسته باز از ربیت
خوشبید

خوشبید شمس الدین که نه شرقی نه غربیست
بسیر سایه هاش در افلاک و بیکرته

۹۶ در شوی از سوز چو خاکسری
باشد خاکسرتو سیمیم

بگرد غریب چه سالکیم است
کو کف خاک بسازد ترا

۹۷ خاک آدم بر از عقیق جرات
تا بعدن کشد بنا کامش

در مه و آفتاب یک نور است ۱۸۹
آفتاب و سرها یک است یکیت

بهرم از اذیت تیغ کشت طهرت جویج ۲۰۰
زان کبوان شد جواب کاشن نبودید

کشت رخود بخیر مشتری بر هضر
کز قبل شاه غیب آیت احمد رسیده

مرحبا ای آفتاب شمس دین ۲۰۰
ای دو عالم بانو در سوز و نیاز

۱۸۹ زهره و پروین خجالت می برند
از علو زحمت کبوان من

شد عطار د از دل و جان مشتری
ماه و خورشید نه سرگردان من

عین خود می منم اندر کائنات
هم منم پیا و فغم کاپنهان من

شمس تبریز است اندر شرق و غرب
هم خورشید و ما تا بان من

۵۷۰ آفتاب نکر بادشاه یک روز است
همی که از دومه نیز گرانده ویرانم

۶۰۱ زگر خدایه مست تن را
سراسر جلد زر خواهم کردن

۶۰۲ ز خورشید جالش اختری را
برین گردون قر خواهم کردن

۹۲۷ تا که عطار داز نخل آرد مدبری
میرغ نیز چند زنده زخم چگری
ناچند

تا چند نعل ز بر کند پیک ماه نیز ۹۲۷
تا چند زهر بخش کند جام احمی

تا چند آفتاب به نف مطنجی کند
باز از تنک آرد و بر خلق مشتری

۹۲۸ کر آفتاب عشق نبودی نخل صفت
که در صعود می و گهی در نزول می

چون محو کند راهم ز جویم و نه خواهم ۹۲۹
زیرا هر کس داند کمال بر جویم زر

۹۲۹ **تسليم** مس بيايد تا گيراييد
تو کند می آو یکین برون ز آسپای

۹۳۷ زان رو چو **فهر** نیست **فلک** را که دم زند
در خود همی بسوزد دارد علامتی

از طلق در همی ز **فرار** در همی
وانگاه از **عقاب** دو جزا مکر می

حل است عقد بجانون اهل صنع
باتش زباله با کوره و دمی

سپرده

سپرده عمر خود چه پنهان مکن بلف
و الله شاه هو اکبر اعظمی

جوهری پیدا کن از **عبد** و **الم**
بعد با **کلس** **فر** بگذار دم

بس صد کن ز روی معرف
با **عقاب** **ثابت** اندر دم بیم

تا بگل حبله کرده نه نشین
رضایت بر ماه افروزد علم

يك روح دو نفس سه جسد
کند مرده زنده اندر لح

جوهری زینج با ملح طعام
بس بزینش تو بوجوشان عظام

بر با سر که تو رخسار بزینت
تا بماند جوهری او بنجام

بس دو درهم تو ازین جوهر بیکر
ملغون کن عبد ارباب نقره حام

يك

يك درم عبد است سه درم قمر
مکنند تکلیس او را والسلام

عشر از تکلیس خمین از حاس

زهره ات بر ماه افروز د تمام

الوجه ایک طاری الم ک بولای خض صفیره الم

بیدی کنیز د کشی قالدی قوری

فرزدی صائس باقونه دوندی

که نرم بای از دم دندی قانده ک ابحر دم اول غریه قانده

مراد عبد و عتاب زاج اوزر زدن بیدی که تصعید اوله

خالد ابن يزيد رحمه الله عليه
جسم من الذهب الابيض يحفظه
جسم من الفضة البيضاء مخلوطة

من فوق هذا وهذا مطابق
من صفت الله لا آراء مجبول

ثلثت جمعت اسرار حكمتنا
والحق فيهن موجود وما كونا

ان انت فرقها خم فلا عجب
او انت صيرتها سبعا فمعقول
طبائع

طبائع اربع فيها مطابكم
ماء و نار و ماعون و مأكول

والريح رابعها و الله خالقها
في جوف ظرف بلا قصير ولا طوي

من صنفه الله كونها و اكملها
والشرفية فليت عنه معدون

تلك التي كملت فيها مطابكم
لها بياض فيك الله مشعول

اذا تملكث **المزنج** بال**زهرة** امرؤ
وقارن بال**لبدر المنير** فكأبوا **كأبوا**

وواصل **سعد المشتري** ب**عطارد**
الى **زحل** كى يستفيد ضياءاً

واودع اصباغ **الجسم** **عطارد**
لنعوم اقاموا **الكثيوت** **لواوا**

واجهدا **دهاناً** وحلكن **بحرية**
صخوراً اصارتها **المياه** **هباوا**
عصارتها **قواك**

قواك الذى ان يفتح **افقر مقيد**
يرج وهو اغنى **العالمين** **قأوا**

درجات $\frac{36}{30}$ **مقارنه** $\frac{30}{60}$ **زيس** $\frac{60}{90}$ **نبيع**

تثليث $\frac{120}{180}$ **مقابلته**

١٢٠
١٨٠
٢٤٠
٣٠٠
٣٦٠
٤٢٠
٤٨٠
٥٤٠
٦٠٠
٦٦٠
٧٢٠
٧٨٠
٨٤٠
٩٠٠
٩٦٠
١٠٢٠
١٠٨٠
١١٤٠
١٢٠٠

١٢٠
١٨٠
٢٤٠
٣٠٠
٣٦٠
٤٢٠
٤٨٠
٥٤٠
٦٠٠
٦٦٠
٧٢٠
٧٨٠
٨٤٠
٩٠٠
٩٦٠
١٠٢٠
١٠٨٠
١١٤٠
١٢٠٠

١٢٠
١٨٠
٢٤٠
٣٠٠
٣٦٠
٤٢٠
٤٨٠
٥٤٠
٦٠٠
٦٦٠
٧٢٠
٧٨٠
٨٤٠
٩٠٠
٩٦٠
١٠٢٠
١٠٨٠
١١٤٠
١٢٠٠

نقز نسب حلبی
کوردم اوچ کب ایدر جنگ حال
ایکیسی غایتده تندی و به فعال

بر برینه هم اوردر احم فجار
ایکیسی جنگ ایدرین صلیبار

بر برینه اورسه اول ایکی حسود
اورنه ده ایلمر بری نحو وجود

بولغز کم اولدی آهندن متین
فتح ایدن جانده سیبا آفرین

مطلب

مطلب کنز انکسیر قیام
ای طالب انکسیر فتح ایدر سکای قیام
شعر دن اولوب بویوق قیام

زنگی عروسی کوند کر مایه کیر وقت
تا جاکه طاهر و سون کم ناره ایدر الفت

منکوحه اولور آخر یاد حریف تنک
ایکیز طوغار بوردن دختر دو یک

بر بری شرف اولور بری غریبه یونان
ایکی اولور آخر بومس مکه سلطان

کوندن بونار چيفسون اوجيوز کز آسمان
آتش دخی اولورسه اولور ابد رهانه

بونر چون اولر سالک بوره مستقیم
هندوی قالیر اخراض اوزره بریمه

رومی اولور بولوله چقمقه قاهر
چقمقه قده نه اولور هندوی کندوناظر

هندوی قالور اخراض اوزره ایدریت
رومی بولوله لاکن کز فکر بولریت

کوندن

کوندن کونه اولر هندونک رومی اصغر
آخرا اولور مقرر زنگ دخی جد اختر

اندن بو ملکه بوندر ضبط ابد مالکانه
تخت ثابت اوله حکم ابد حکیمان

بعد بو ایکه دختر صیدیه جواری مال
بر مرغ صیدیا حاکم صیدیه اوله قائل

لعیل مرغی خوشی دوشراودمده نه
اولور بو ایکه دختر شادان روی خنده

مرغ
۲۲۱۷
لعیل
۶۷۳
صیدیا
۲۲۱۷
۲۲۱۷

قبره را و دمه **مرغک** بال پرستی **الحال**
 بواشته بود که اصلک ایتمی هرگز **همال**

کوردوب **خل** او دمه بود متنی **مرغک**
شمس منور او لو سلطان اولری **چرخ**

اول **رومی** دختر آخر **مرغک** او **پرومان**
 کرم اوله مالکانه **زهره** الینه سلطان

کعادیرم محقق ای طالب اکبر
 دستکده اوله هرگز بوتیز **تیغ شمشیر**

زهره بو حال کوردوب نامن **تغیر**
الحال **زهره** اولری تحت **فرد** بر میر

بودر چون **سرنهان** بودر بودر ده **دوران**
 زهنی ضعیف اولانک **نوک** کتوردی ایمان
خافهم ای عارف عرفان

مرغ او **هندی** دختر بودر **غش** ای **حالم**
 تحت **زحله** واروب خفته اوله قائم

کوردوب

لهر مسير **ارض** تنبت العز والنفى
اذا ما انتفى عنها **غريب الخثايش**

واكبكت لها **الجوز** اعين عطاره
عليها **ثجاج** من الرمل حافش

وصارت **بحر الشرس** بعد اجتماعها
هباء كمنحول من **الكلس** عاوش

وساق اليها كل دن **ربا به**
رياح جرث منها على غير عاوش
وردت

وردت اليها بعد موت حياتها
بغيت لمغبر **الاباطم** ناعش

رياض كان **الارض** قبر شققت
بها عن **عروس** لم تروع ببالش

كان سقيط **الطلل** في زهراتها
دموع بخدي عادية غير حافش

كان الذي يحمل الندي من افاحها
موثر ثغر في لثا حوامش

وحكى باها نرجس فطامها
كواعب ترنوا عن عيون دواخش

هنا لك عاشت في مان من الردي
وليس الذي احسن عليها بعائش

وسودا ساي في اعتدال فرجها
خشونة لجمع الرنج لين الالحائش

كان ضياء الشمس تحت ظلامها
سنا الصبح في قطع الليل غاطش

اذا

اذا انقلب الاصبح من سدقاتها
وجرت عنها الفجر مسبح الغباش

تبت لنا **شمس** تصد وتبقى
صدود الطبا والحايكات العواش

بناظر من حشى وجرة مفضل
وجيد كجيد الكريم ليس بنايش

اذا نظرت لم ينبق **قل** الناظر
الحسنها الارمنه براخش

جاش

بحيش لها في صد وكل موكل
ينيل المنا للشوق **ابرج** جالش

وابيض عين الشمس عند ضعيفه
كما ضعفت عنها عيون الخفافش

حفي لا فرط الظهور تعرضت
لاذلك ابصار قوم اخافش

وحظ العيون الفجاء من نور وجهه
لشد حظ العيون العوامش

تمحقت

تمحقت الحناء منه بر اجمع
الى بطرها بعد الولادة عالش

فهدى هي الام الذي جعل اسمها
لها مرضعا من سائر الزجاش

وكان الوليد ان اللد ان تقفات
لنا عنها في الحصن **يفنه** رالش

اذا استويا بعد الاشد تراوجها
بخطبة شيخ قاهر الطبع بالهش

رفيق لا سباب القطيعة واصل
لطيف لا صناف العداوة عاشر

شروب لا وصى **السهم** قتلا شارب
أكول لحيات الرمال الروامش

إذا فسخ **التنين** جسم **سهم**
واوداه لم يولم بقية ناهش

هو الراعيش المفلوج فأحب لباطش
من الحمر مفلوج من البرد راعش
إذا

فبي
إذا ابتل من شوقي في حبس وعاشق
ومعدل من طبعين حلم ولطاش

واصلح من **الارض** **الفلاسفة** التي
لنا جعلت فيها رغب المعاش

فقد اجمد الروح جان بالولد الذي
يدل له ضوب الكمي المهارش

فقد انجب الروح جان بالولد الذي
يدل له ضوب الكمي المهارش

وقد حصل المطلوب منها محارب
بارز في احيائها قوم كافش

بها شجر لا ينبت ^{بليت} الدهن غيرها
ولا صبح الاما تحوت شجراتها

اذا طلعت في ليلة النحر لؤلؤا
نجوم من ^{الجوزاء} والشرقي وارس

هي الكوكب الدري والسير الذي
من الافق الغرب يطلع شارق

اذا

اذا اجتمعا في ^{الموت} قامت قيامة
باحياء ميت الجسم بالروح راحته

اكثر تكوينا خواهي زراعت كن كزراع
ثلثان زراعت وثلث دكرهم ذراعت
ديوان شنه وردن

فيالك من بدر بعيد محله
وطالبه من شدة الغربة لا ^{حفة}

وعلمني ^{حملان} شئ معجل
جزاه الهى خبر مان جابيا

فقال من البدر المنير ضياءه
كمثل ذكر النور الناس في الفخر وافي

ومن شمس قسم الالهات فريضة
ومثلها من قسم كيوان صافيا

فهد المن رجبوا اصلا حيا
وذلك لمن رجبوا الامور العوالي

مثنوی شریف

اگر امانت بزند اولیا ، او را شمع است آگهیها

کل نجم سعادت آفتاب ، اشید کل کی بکین عقال
نذر سیم و زریا علم کیمیا ، قور قور قطره دن صبر و دریا
بیر بولور دن حکمت ، بولور رفعت تور دن اهل رفعت
بولور اهل اول کشت چهل یاری

بولنده حکم زانک انتظار
کیم اولیه حقیقت خبر دار ، نذر کیمیا نذر بلبلان باخوار
ایرسمه کور عشق ساین

کزن انیمزدی اول روی جهان
کل احوال نذر کور نور سال ، که دست اول بسین بختال
اگر چه ایردی بوسره ارغان ، یخیر برده ذکر ایله غزلان

دیشدر صفته روح جونی ار
نفس آتش اولور لعل حمر

عین عقد ایند کیم هر احباده
ملکین نار ایلد دون هودده

دوشورمه کین صاقون ارضه صیان
که بولتی استرک در دک دوان

که تربیت اولوب ارض مطهر
که سیم دهنده کله اولور ذر

الا ای خالب سر الهی
نذر بلك ویدر نكش و ماهی
قومه الدن وجود نفس تدیری
والکشف اینجه بواسر سر ستری
که برشکی در بواج نوج جزور
بری انسان بری دمی ار در
لطف او زره بریده نار نور
نفس دن آتش اکابر اسرور
که بر ارض اوله بود و جهله درت صو
میدل روح نفس اولور آدم بو
که لجزاك اولمش درت طبیعت
هو افعل در اهل علمت
دیشدر

نخچه فهم این بن بود **ستران**
 نشان مرغ کرکر **سلیمان**

که ایم خالیا بنده نگارک
 جو دل ستمست کون کلفزارک

نمذ شرح این شمر کور عاشقانه
 در هر حرفی یونک بیک دل و جان

دیشم بر سال کل کبی تر
 فقیرانه دگر همتی بیک زر

تجان حل و لسه بود **ما** اید ظاهر
 درون جانن کورینه جو آهر

چهار رنگین تغییر اید **ما** دن
 صفین کوزت آن دست **هرو** دن

که ترکیب بر نفس سوز **هوا** ای
 او کوت طوت یاد در سلک آشنای

اولور سلک بر نفس **آتش** غافل
 که سرگردان اولور شرمند عاقل

نخ

ثلثه انوار تضي من السماء
وفي ستر قلب مثل ستر منصور

قوله بدر وثانيه كوكب
وثالثه شمس منير مدور

علوم نجوم القلب والعقل به
ومعروفة الرحمن شمس منور

امام كنات الله والبيت قبلتي
وديني من الاديان اعلى واخر

كبر اوله علم كبريادن اوره دم
مكر عشق كافر اهل البه اوله همدم

شمس تبریزی بگوید کورده توتایه
رزق سرب زینق

با خون تبریز را بسای
مس را که از زر کن
این هست کبیایه

شفعی رسول الله والله غافر
ولارب الا الله والله اكبر
«**دستور**»
ویدرسك بولرسك سن علم **كافی**
قسی کامله نوب كل اورمه **كافی**

یا قوب المولنی اوله زیانکار
چالیش **احسان** ایلده **روح** مدام وار

همم سم ایلده **عقرب** دیر جنهك
الوین **صوبنی** قوز ایلده **شابك**
طوز نه

نه حاصل بوندن ای دنا ای کامل
بولارك تیرکنی اور اوله غافل
بولاری تیرك ایدوب كل بول ای یار
حب الغام ایدیه کور **روح** وار

اگر **جسد** اوله **روح** تزویج
مرادینه ایدیهك اگر نیزه اگر کبیج

مکر ما **الحی** اوله در مان
سنك امرینه اولوب طوته فرمان

یہ کندون استرک ہو **مائی**
بولاسک سن یاقینده آشنای

بو **مائی** عقد حل ایریک
یویوب **قشرنی ارضک** هپ کیریک

اولہ برنوز ظاہر اراده
صہان دم ایرہ سک جملہ مرادہ

نیم بوز می دیکلہ بر اور
صہان تدبیرک اولسون **نیم** ایلمہ **زر**
بو بولدن

بو بولدن غیری بولار صدہر اران
چورودوب نقدنی قالوریک عریان

بوئے احتفایوب اهل عرفان
بن ایندم آشکاریل ای جان

حجر بر سر اعظم رانہ بن دیمیزم کیم
جملہ خلفہ بابک الزمر رانہ بن دیمیزم کیم

آنہ بیلدن اولور استاذ اولور مخفوز از
بولنور نعم فیشد باز آنہ بن دیمیزم کیم

مقبول
قصیر غنیه بولنور اول اولدو جوبهر دن
عقل اریسه وار آره بول آنه بن دیرم کدم

حجر نه ایله کونی بلیم آرایه اری بولم
مرشد مدین خبر اتم آنه بن دیرم کدم

عطارد حجر صلیماز آخر ایزه قلیماز
آنه بن دیرم کدم
عقرب ایله علم کل ایستی انده سم کل
عقارب ایله سلمن کل آنه بن دیرم کدم

نفس

نفس روح جب آنده نهی شت کریم جهانه
بولنور جمله ان آنده آنه بن دیرم کدم

هم سنده وار هم نه طوود در جدم مکانه
بولنور هر ان آنده آنه بن دیرم کدم

قانه وار رسل سنکله دریا ده فراده بیده
دنیا طوود آنک ایله آنه بن دیرم کدم
ای حکمی اینده افشا اکام محتاج ملوک
بفعل الله عایشا آنه بن دیرم کدم

کند و می کند چو بولیم آرایه رایس بولیم
بر مرشد دن خبر آلام آنه بن دیمزم کدم

نفسه روح گرفته **حجرات** ایله زنده
بولنور جمله ادمه آنه بن دیمزم کدم

حجراته که قبل کل ات فان هم کل
بوبره و کانور بول کل آنه بن دیمزم کدم

قصه ده ایتیم بیان **حجرات** کنی عیان
غفلت او بقول آوای آنه بن دیمزم کدم
کل

کل ای ای حاجی **اف** اف ایله بولیم
عدوی **قد** اتم الله بلکه **حجرات** کدم

حجراته اذ احرق بانا حتی تلتاشی اجزاده و سکت
بالعبه حتی بموت فیر و القی علیه الشب الیانه
صار اکر البیاض

حجراته المریخ اذ اسکت بماء قشور الرمان الخاضع
اغسل جمیع و یعتقد بذلك الماء الزریق ثاباً
عن الطیران

حجراته الخماس اذ اعجن منه زجاجا کان منه فعلاً عظماً
لکل ما یراد منه و خاصیه اذا دحل علیه الزاج
والکربت الاحمر
حجراته اذ احرق بالنار حتی یحرق بماء الزاج و یطوی
و یطرح به صفایح الشمس فانها تنکس

من عین النور

شتری معدنه الماس چیتار

زهره معدنه زمره چیتار

قر معدنه یاقوت اولور

مریخه لعل .. اولور

کوش کور یاقوت

زمره زاج

آلتون انجو قلعه سبت اولور
سکرت عطار د آق جگر سبت اولور

ل

ل شرف نخل میران

ع شرف مشری سرطاز

ح شرف میخ جدی

س شرف شمس حمل

ه شرف زهره حوت

و شرف عطارد سنبله

ز شرف قمر ثور

درجات فلک مقارنه تلبیس

۶۰

۳۰

۶۶۰

تربیع تثلیث مقابلہ

۱۸۰

۱۶۰

۹۰

وهو الكبريت
خامس مخلول

والزئبق
مروخ مخلول

والعقاب
ماء راس

والشمس
السرب نوراني

والروح
قوتيا

وعطار د

يوم الاحد
= اثنين
= ثلاثة
= اربعاء
= خميس
= جمعة
= سبت
شمس
خمر
مريخ
عطارد
مشري
زهرة
زحل

مريخ كوكب دري حجر زهرة كوكب دري يمين

زهرة مشري ابد امريج ابد مشري زهرة يمين

اسفید رویه نریا برج ثور ده نگرید
حجر قوسه

هفت صورت دارد

اولی و ششم

صورت چهارم
م

ماء الرهی

۱۵۳۱۱۱۲

۱۶

عین علم

۴۴۷۵۱۷

۴۷

بیضه

۵۱۱۰

۱۶

بلا رتب حراف بحقیق ویرنه قولی شکر

نبریز

۷۱۰۰۰۰

۱۶

موسی کلیم

۳۱۰۱۶۶۰

۴۷

د جا ج

۳۱۰۰

۱۶

طلق قداب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

حدید قداب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

حسن شهاب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

کمال نصاب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

کلشن اجماب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

ماء السحاب

۰۱۷۶۱۳۹

۴۷

نفس کبریت شمس مشتری
ملح

الزئبق البرجی و الذهب الوهاج و الملح الاباج

سوره حیدر ده صحیفه

آب آتش نمک آهن
گوگرد نازل اولش در
سوره الکاف ده حوت کبخی

زاج ابله زئبق ۶ حیدر اولور
زاج ابله عقرب ۶ نحاس اولور
زاج ابله زئبق ۶ شمس اولور
شب ابله زئبق ۶ قصیر اولور
شب ابله عقرب ۶ رصاص اولور
شب ابله عید ۶ قمر اولور

زئبق ابله عقرب زئبق اولور حیدر حیدر کلور

بدن سامی و روی مرور انعامی در
ذهب حکما نخل نحاس حکما قمر

قمر

کواکب ^{۲۰} و ^{۲۱} و ^{۲۲} و ^{۲۳} و ^{۲۴} و ^{۲۵} و ^{۲۶} و ^{۲۷} و ^{۲۸} و ^{۲۹} و ^{۳۰} و ^{۳۱} و ^{۳۲} و ^{۳۳} و ^{۳۴} و ^{۳۵} و ^{۳۶} و ^{۳۷} و ^{۳۸} و ^{۳۹} و ^{۴۰} و ^{۴۱} و ^{۴۲} و ^{۴۳} و ^{۴۴} و ^{۴۵} و ^{۴۶} و ^{۴۷} و ^{۴۸} و ^{۴۹} و ^{۵۰} و ^{۵۱} و ^{۵۲} و ^{۵۳} و ^{۵۴} و ^{۵۵} و ^{۵۶} و ^{۵۷} و ^{۵۸} و ^{۵۹} و ^{۶۰} و ^{۶۱} و ^{۶۲} و ^{۶۳} و ^{۶۴} و ^{۶۵} و ^{۶۶} و ^{۶۷} و ^{۶۸} و ^{۶۹} و ^{۷۰} و ^{۷۱} و ^{۷۲} و ^{۷۳} و ^{۷۴} و ^{۷۵} و ^{۷۶} و ^{۷۷} و ^{۷۸} و ^{۷۹} و ^{۸۰} و ^{۸۱} و ^{۸۲} و ^{۸۳} و ^{۸۴} و ^{۸۵} و ^{۸۶} و ^{۸۷} و ^{۸۸} و ^{۸۹} و ^{۹۰} و ^{۹۱} و ^{۹۲} و ^{۹۳} و ^{۹۴} و ^{۹۵} و ^{۹۶} و ^{۹۷} و ^{۹۸} و ^{۹۹} و ^{۱۰۰}

چو خورشید بهارم جیش کیون
شکس میخ مرستی نخل

اگر تو کیمیا خواهی زراعت کن که زرع را
ثلثان زراست و ثلث دیگر هم در است

قمر	دماغ
شمس	قلب
عطارد	آفتاب
مشتری	قمر
زحل	اود
زهره	طلاق
	تناسل

زحل هرگاه که با کبریت بمیرد
بس از مردن بیرقی عقد کبرد

بهار
 حل شور جویا
 متقلب ثابت دوجبین
 یاز
 سرخان اس سنبه
 متقلب ثابت دوجبین
 کوز
 میران عقرب قوس
 متقلب ثابت دوجبین
 فیش
 جدی دلو جوت
 متقلب ثابت دوجبین

نه غلامستوی الحمر را چون بر شوی
 اختلاف وزن دارد هر یک به استباه

ز رگین زینب الم کرب دهن از زیر حل
 ۱۰۰ ۶۱ ۵۹ ۳۸
 فصدند آهنگ یکے مشبهه روین ماه
 ۵۹ ۶۰ ۶۵ ۶۶
 جناب مولانا قدس سره فرمایند

۱۱۷	ا ب ج د	ا ب ث ث نخل
۱۱۸	ه و ز ح	ج ح خ د شری
۱۱۹	ط ی ک ل	ذ ر ر س مرغ
۱۲۰	م ن س ع	ش ص ض ط شمس
۱۲۱	ف ص ق بر	ظ ع غ ف زهره
۱۲۲	ش ت ث خ	ق ک ل م عطاره
۱۲۳	ذ ض ظ غ	ن و هوی قر

ایب
 لا
 رب

تقریه ابنتی

ا ب ت ث ج ح ذ ر س ش ص
 ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

۱۱۱	ا ی ق ف غ	
۱۱۲	ب ک س	
۱۱۳	خ ل ش	نخل
۱۱۴	د م ت	شری
۱۱۵	ه ن ث	مرغ
۱۱۶	و س خ	شمس
۱۱۷	ز ع ذ	زهره
۱۱۸	ح ف ض	عطاره
۱۱۹	ط ص ظ	قر

تقریه ایب

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
 س ع ف ص ق ر ش ت ث خ و ض ط غ

شندور دن

وهالك الذي اجملت فيه مفهراً
بشرح لاستار السرار لرافع

خاتم الرطب الذي ليس شترا
ولا يزدهي متاعه سوم بايع

فروجه بالاحقاد والذوب الذي
يباع رخيصاً في جميع الموانع

وفصله وغسل عنه اوران دهنه
برفق حكيم في التداير صانع

ا بهار حار رطب نار قان
ب صيف حار يابس هو صفرا
ج كوز بارد يابس تراب سودا
د قشيس بارد رطب ماء بلغم

ك درهم زینق ے درهم مشری

اولا مشری یه ذوب اور زینق زینقی وریوب

ایوبه حل اولدقه آزار آزار اور زینق

عقرب رجم ایدوب حال ذوبه اور زینق

کلاتن مسکن بر بنیر او جلیه رفع ایدوبه لرحقی

وسخ قالمیانه قدر بعد کندی کنی براتی فالور

یعنی کبری و درهم پاکیزه معقود ثابته فالور

اعماله صرف اولور

من حاجی لایق قند

بدل
المواضع

